مفاصا حساب:

کنون که یکسره شد کار آسمانی من زوال یافت همه دور کامرانی من

کنونکه راهزنی و دسیسه کار من است خباثت و دو بهم برزنی شعار من است

بقدرتی که خودت داده‌ای بدین مطرود بساط پهن کنم در زمین بزودی زود

زمین برای خلایق شکنجه‌گاه کنم هرآنچه هست در آن غرق اشک و آه کنم

کنونکه عازم اخلال در امور توام خدای ظلمت و خصم فروغ نور توام

به بارگاه خدا مزد خدمتی دارم کز آن به گردن حق منتّی دارم

* * *

از این سپس چو قبول عذاب باید کرد مطالبات، مفاصا حساب باید کرد

* * *

ندا رسید چه باشد سزای خدمت تو که ما شویم بکّلی بری ز ذمّت تو

اگر که این دو بُوَد ناخدای کشتی تن وجود هر بشری هست پر ز هستی من

* * *

وگر که تیره و فرسوده و علیل شوند مسافران همه درمانده و ذلیل شوند

* * *

بسان زورق بی‌بادبان به طوفان‌ها ویا چو گوی گرفتار خمّ چوگان‌ها

* * *

چو دید راه تمّنا دگر شده مسدود دخالتش شده برکائنات تن محدود

* * *

گرفت تا که گذرنامه تباهی و شرّ سیاه گشت از آن لحظه روزگار بشر

* * *

نشست در پس زانو غریق فکر و خیال بدوش ماست کنون حمل بار وزر وبال!

* * *

بدون رخنه به ارکان روح و عقل بشر! ز حکمرانی من بر بسیط تن چه اثر!

روان و عقل چو بیرون از اختیار من است همین معایب و نقصان اقتدار من است

* * *

برای تیرگی هر دو کار باید کرد دسیسه در روش کردگار باید کرد

* * *

گر اقتدار و تسلّط تمام و کامل نیست ز رخنه در تن تنها مراد حاصل نیست

* * *

که تن چو کشتی و روح اندر آن چو سکّانست بدون روح بدن همچو سنگ بی‌جانست

* * *

برای سلطه به ارکان اصلی انسان پی تسلّط بر بادبان و بر سکّان

* * *

دو دوزه بازی و تدبیر و چاره باید کرد همه وجود بشر را اداره باید کرد

* * *

هر آنچه را که روان و خرد کند تیره چو آن دو تیره شود آدمی شود خیره

* * *

اگر که خاصیّت جملگی بدست آرم ورا بخدمت عقل و روانش بگمارم

* * *

دگر تسلّط من کامل است بر آدم بحکمرانی من کو رقیب در عالم!

* * *

اگر که کشف کنم جوهر عصار تلک روان و عقل ز تأثیر آن شوند هلاک

* * *

کلید قلب بشر ناز نرگس حوّاست چه غم که تا ابد الدّهر در تصرف ماست

* * *

ز راه دیده دلش را پر از هوس سازم چو استوانه کندو پر از مگس سازم

* * *

سرای قلب چو شد جلوه‌گاه روی حبیب کنم روانه میدانش سینه چاک رقیب

* * *

شدند تا که رقیبان ز خشم آکنده بسان تشنه بخون چون دو شیر ارغنده

* * *

پی شکار یکی نو غزال شوخ و قشنگ کشد زبانه درون دو تن شرار جنگ

* * *

خرد تباه و روان تیره، جان مذاب شود علی‌الخصوص که فرماندهش شراب شود

* * *

یکی جهان عظیمی است این وجود ضعیف حریف او نشود چون تو صد هزار حریف

اگر که قدرت خوی خدائیش جوید بجز طریق حقیقت رهی نمی‌پوید

* * *

وگر اسیر تمنّای نفس خویش شود میان گلّ گرگان زبون چو میش شود

* * *

اگر زفتن تو قل اعوذ بر خواند هر آن وساوس تو از سرای دل راند

چه غم اگر که شراب و دو چشم ساقي مست بهین کلید غرائز مرا فتاده بدست

* * *

بهر کلید گشایم هزار درب خرد سراي جان بشر را کنم مغاز دد

* * *

نخست گول زنم مار را روم به بهشت بجلو ملك و يك انيس حور سرشت

اگر بدست خود آرم عنان حوّا را مطیع خویش کنم قلب خلق دنیا را

بیك كرشم او زین عصاره‌هاي هوس هزار صید هوسناك را كشم به قفس

به دستیاري او آدم صفي الله چنان كنم ندهد فرق چاه را از راه

بیك كرشمه چنانش اسیر یار كنم كه كاخ عقل و دل و دینش تار و مار كنم